



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت چهارصد و هفتم





آقای علی از دانمارک



با درود و تقدیم احترام، «می‌خواهم که نخواهم، نمی‌خواهم که بخواهم» شاید اگر این لحظه جمله فوق را به فعل در آوریم، در این لحظه به منظور اصلی از آمدن به این جهان جامه عمل بپوشانیم. واژه «خواستن»، معانی متعددی دارد، از جمله: درخواست کردن، طلب کردن، میل داشتن، قصد داشتن، آرزو داشتن، انتظار داشتن و معانی دیگر. با مراقبه و تمرکز روی خودمان در می‌یابیم که در این لحظه فرمان درگیر یکی از معانی فوق می‌باشد. ممکن است ذهناً در حال درخواست و یا طلب چیزی از کسی یا از خدای ذهنی مان باشیم. یا ممکن است میل شدیدی همه حواسمان را به سمت خودش جذب کرده باشد. شاید هم آرزوی داشتن چیزی را در سر می‌پرورانیم. که همه اینها باعث می‌شود ما از جهان، انتظارات زیادی داشته باشیم و این خواهش‌های نفسانی که به صورتهای گوناگونی در سر ما می‌گذرد باعث می‌شوند ما نتوانیم در این لحظه ابدی بمانیم و استقرار پیدا کنیم. مولانا در دفتر اول مثنوی بیت ۴۱۲ می‌فرماید:

جان همه روز از لگدکوب خیال
وز زیان و سود، وز خوف زوال

– مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۱

نی صفا می ماندش نی لطف و فر
نی به سوی آسمان، راه سفر

– مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۲

یعنی این لحظه جان لطیف ما به خاطر یک فکر که ناشی از خواستن چیزی است مورد حمله قرار می‌گیرد و لگد کوب خواهش‌های پایان ناپذیر من ذهنی می‌گردد. بنابراین، جان پاک ما آلوده فکرهای هم‌هویت شده می‌شود. و آن لطف و صفای ایزدی از جان ما رخت بر می‌بندد و ما از سیر و سلوک معنوی باز می‌مانیم. پس متوجه مسئله شدیم و آن «خواستن بر اساس یک هم‌هویت شدگی» است. خواستنی که در آن هیچ اعتدالی در نظر گرفته نشده است. به عبارت دیگر، خواستنی که با ترازوی جان سنجیده نشده است. یعنی مشکل از نبودن آینه و ترازو در درون ما بوجود می‌آید. وقتی ترازو در ما نباشد خواستن ما از حد اعتدال تجاوز می‌کند. خوشبختانه این آینه و ترازو در درون ما بالقوه وجود دارد. یعنی جان اصلی ما مجهز به ترازویی است که در خواستن تجاوز نمی‌کند. در اهمیت داشتن ترازو همین بس که مولانا در دفتر پنجم، بیت ۱۴۰۰ با اشاره به سوره الرحمن، لزوم توجه به این خاصیت مهم هشیاری را یادآور می‌شود.

حق تعالی داد میزان را زبان
هین ز قرآن سوره رحمان بخوان

- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۰۰

قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۷، ۸ و ۹

- وَالسَّمَاءِ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ

أَسْمَانَ رَا بَرِافِرَاخْت وَتَرَازُوا بَرِنَهَاد.

- أَلَّا تَطْغَوْا فِی الْمِيزَانِ

تا در ترازو تجاوز نکنید.

- وَأَقِیمُوا الْوِزْنَ بِالْقِسْطِ وَ لَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ

وزن کردن را به عدالت رعایت کنید و هیچ در میزان نادرستی نکنید.

پس صحبت از ترازو و میزان در درون انسان است. می گوید خدا آسمان درون ما را که فضای بی نهایت است

گشوده است و ما باید با فضاگشایی در این لحظه آنرا وسعت بخشیم.

هرچه این فضا وسیع تر شود، ترازو هم در ما بیشتر بکار می‌افتد. بنابراین وقتی فضا را می‌بندیم ترازو از کار می‌افتد و بجای آن موتور خواستن من ذهنی فعال می‌شود. در حالت انقباض، ما گدای این جهان می‌شویم؛ گدایی یعنی خواستن بدون مقیاس و سنجش حضور ناظر، بدون ترازو و آینه. من ذهنی چون بی‌ریشه است مجبور است که دائم در حال خواستن باشد تا بتواند به حیات خود ادامه دهد. ما حتی با دید غلط بین من ذهنی میل داریم که درد را هم انباشته کنیم. وقتی ترازو در کار نیست تشخیص نمی‌دهیم که نگه داشتن مقدار زیادی درد که مانند سم است در وجود ما، نتیجه‌ای جز آسیب رساندن به ما ندارد. وقتی ترازو در کار نیست ما مسائلی را که جدی نیستند به شدت جدی می‌گیریم و بر عکس آن چیزی که جدی است که همان زنده شدن به خداست را کاملاً به بازی می‌گیریم. وقتی ترازو در کار نیست کسانی که من ذهنی مان را بزرگ تر می‌کنند دوست خود می‌پنداریم و برعکس کسانی که به تصویر ایده آل ذهنی که از خود ساخته‌ایم آسیب می‌رسانند را دشمن خود می‌پنداریم.

این ترازو بهر این بنهاد حق
تا رود انصاف ما را در سبق

-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۹

از ترازو کم کنی من کم کنم
تا تو با من روشنی من روشنم

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

یعنی اگر فضا را ببندیم و در برابر اتفاق این لحظه قضاوت و مقاومت کنیم این شرط انصاف نیست و فراموش کردن عهد الست می باشد. در صورتیکه فضاگشایی و بله بی چون و چرا به اتفاق، ما را از جنس اولیه و اصلی مان می کند. در فضای گشوده شده، خود زندگی است که می خواهد و می دهد بدون دخالت و خواستن من ذهنی.

ای دوست دعا وظیفه ماست
ما را به دعا چه می فریبی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۴۰

یعنی دعا کردن و خواستن، حقوق و مستمري است که خدا به ما می دهد و وقتی ما با زندگی موازی می شویم اوست که می داند در این لحظه چه چیزی برای ما مناسب است. ولی من ذهنی ما را با خواهش هایش فریب می دهد و بر اساس هم هویت شدگی هایمان و با شعار «هر چه بیشتر، بهتر» از خدا چیزها را طلب می کند. این خواستنه‌های بی وقفه و توهم افزودن، ما را از نعمت کل یعنی زنده شدن به خدا محروم می کند.

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونیست و کلی کاستن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

در پایان نتیجه‌ای که از این متن مد نظر می باشد اینست که اگر با من ذهنی دعا کنیم و بخواهیم، حتماً یک چیز مادی می خواهیم که به داشته هایمان اضافه شود و هر چند ممکن است با دید ذهن به نفع ما باشد ولی ما را از وحدت با زندگی دور می کند و به منظور از آمدن به این جهان نمی رسیم.

بسِ دعاها کان زیان است و هلاک
وز گرم می نشنود یزدان پاک

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰

ولی اگر فضا را باز کنیم و با خدا یا زندگی به وحدت برسیم، این خود اوست که دعا می کند و اجابت هم می کند.

آن دعای بیخودان خود دیگر است
آن دعا زو نیست، گفت داور است

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۹

آن دعا حق می کند چون او فناست
آن دعا و آن اجابت از خداست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۰

با تشکر، علی از دانمارک



آقای فریدون از مهرشهر کرج



سلام

روز شیرین امروز، مبارک فریدون هستم از مهرشهر کرج. هشتاد و ششمین بیت، با کلمه‌ی (اَلْسَتْ) در مثنوی

مَر شَمَا رَا وَقْتِ ذَرَاتِ اَلْسَتْ
دیده‌ام پا بسته و منگوس و پست

مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۴۳

خلاصه «حکایت نظر کردن پیغامبر علیه السلام به اسیران و تبسم کردن» از دفتر سوم. بخش سوم این حکایت، از ابیات ۴۵۲۸ تا ۴۵۶۰ «آگاه شدن پیغامبر از طعن ایشان، بر شماتت او».

دسته‌ای از سربازان اسیر شده توسط سپاه اسلام را از مقابل حضرت رسول (ص) عبور می‌دادند و اسیران مشغول زمزمه با یکدیگر بودند که: «این چگونه پیامبری است که از اسیر گرفتن ما شاد است و چرا ما را می‌کشد؟» و با گفتن این جملات، اعتراض می‌کردند.

از آنجایی که حضرت رسول (ص) به خواست خدا بر همه‌ی اعمال و گفتار اطرافش آگاه بود و صدای اسیران را نیز می‌شنید، رو به آن‌ها کرد و گفت: «این لبخند و شادی که در روی من می‌بینید به خاطر غلبه و شکست دادن شما نیست؛ بلکه این شادی، برای نجات یافتن شما از تاریکی، به سوی نور هدایت است. این «من» ها، که روی هم انبار می‌کنیم، مخصوصاً «من بسیار دانا و داننده»، راه عبور نور هدایت را مسدود و درون ما را غرق در جهل و بی‌خردی می‌کند. پیامبر در این قصه، نماد آن مرکز یگانه و یکتای ماست. آن یگانه، از آغاز آفرینش، ناظر به هر دو بعد نور و تاریکی در ما بوده است. انسان اختیار دارد که انتخاب کند، فضای این لحظه را باز کند یا اینکه ببندد. حتی اگر او تصمیم بگیرد فضا را ببندد و دیواری از من‌های گوناگون بسازد، قدالم کند و اصرار داشته باشد که حجاب‌ها را ضخیم‌تر کند، باز هم آن نور یگانه، از تابش به این موجود صاحب اختیار، دریغ نمی‌کند.

آن نور، نماد تابش پیوسته‌ی آگاهی و امتداد آن تا بی‌نهایت هستی است و این تاریکی، از سایه‌ی من‌های زمخت خود ماست که در مقابل این نور الم می‌کنیم و حجاب را حفظ می‌کنیم. پس تاریکی این جهل، خللی در آن نور پدید نمی‌آورد و آن نور همواره از سایه‌ها نیز آگاه است.

آن گهی کآزاد بودید و مکین
مر شما را بسته می‌دیدم چنین

مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۳۸

مولانا از زبان زندگی می‌گوید که: «درست است که حق انتخاب داشتید و آزادانه هم هویت شدن با دنیا را انتخاب کردید و گسترش دادید. گمان کردید بیشترین بهره را از جهان اطراف خود کسب کردید و لذت بردید؛ اما من از آغاز خلقت، شما را در سایه و درد تاریکی این جهل، بسته و زندانی می‌دیده‌ام.»

ای بنازیده به ملک و خاندان
نزد عاقل، اُستری بر ناودان

مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۳۹

تاکید می‌کند بر این دید محدود، که داشتن و مالکیت و سوداگری در دنیا را مایه فخر و مباهات می‌داند، حال آنکه نزد نور آگاه زندگی، این فضای محدود تاریک، سایه ناچیز «من» های ماست و با آن فراوانی و برکت فراگیر که در تابش یکپارچه است، قابل قیاس نیست.

نقش تن را تا فتاد از بام طشت
پیش چشمم «کُلُّ آتِ، آتِ» گشت

مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۴۰

حالا مولانا به این تغییر وضعیت دید می‌پردازد. «تغییر دیدگاه هشیاری جسمی»، به «هشیاری حضور» یا «دید ناظر» و از زبان پیامبر، یا عارف کامل (یعنی کسی که این تبدیل را آگاهانه انجام داده) می‌گوید: «وقتی این حجاب‌ها، پرده‌ها و دیوارهای حایل دید اصلی خود را کنار زدیم تا عدم درون من گشوده شود، آن نور فراگیر همه ابعاد مرا پوشش داد و یکباره به همه خود و اطرافم آگاه و از خرد آن نور بهره‌مند شدم. پس زیر تابش این نور هر پدیده‌ای، از پیش برایم واضح و مبرهن شد.»

آقای کریم زمانی، در شرح این بیت از مثنوی می‌فرمایند [کُلُّ آتٍ، آتٍ] می‌تواند اشاره‌ای به کلام حضرت علی (ع) باشد. [هر آنچه انتظار وقوعش رود، بیاید] و [هر آنچه آمدنی است، قریب و نزدیک است]. (نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۰۲). به این معنا که خردمند، یا کسی که در پرتو نور آگاهی قرار دارد و از طریق نرفتن به گذشته و آینده سایه‌ی جهل را در خود محو کرده است، در این لحظه، اشراف کاملی به اتفاقات و حوادث پیرامون خود دارد. این بیت، بر «خدایت این لحظه» تاکید می‌کند و ناظر، یا دید هشیاری حضور را، از آن جا که در این لحظه مستقر است، مسلط بر همه امور می‌داند. چون اصلی‌ترین کیفیت بودن در این لحظه، پیوند با خرد کل هستی است.

پس وقتی که با عنایت پروردگار، دست به تسلیم حقیقی بزنیم، در برابر زندگی سر خم کنیم، متعهد و هماهنگ باشیم، از رفتن به گذشته و آینده برای ایجاد درد پرهیز کنیم؛ باعث گسترش عدم از مرکز خود می‌شویم و می‌توانیم شاهد باشیم که بسته‌های انرژی انباشته شده در دردها، به هشیاری حضور تبدیل می‌شوند. مثل تمثیل زیبای مولانا، با تبسم، به اسرای درون خود نگاه کنیم و شاهد رهایی آن‌ها باشیم.

مر شما را وقت ذرات آلت
دیده‌ام پا بسته و منگوس و پست

مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۴۳

کیفیت دید ما در این لحظه، یعنی «ناظر بدون قضاوت». در این لحظه «ازل» و «ابد» بر هم منطبق است و «آغاز» و «پایان» یکی است. پس اتفاقات، حوادث، علل، معلول، سبب، آثار و حتی پیچیده ترین پرسش‌های ذهن بشری، که همه از زمان روانشناختی اعتبار می‌گیرند، در این لحظه از طریق آگاه شدن به «مسبب»، قابل شناسایی هستند. شاید مهمترین رمز تمثیلی بیت فوق این باشد که حضرت رسول(ص)، به دلیل مستقر بودن در این لحظه بی‌نهایت، از ابتدا قادر به دیدن اسارت هر همانیدگی بوده است. این به معنای «پیشگویی من ذهنی» نیست! و منظور این است که: «با رهایی همه جانبه هشیاری جسمی، خرد این لحظه، که حاوی بی‌نهایت پیام و الهام از آن کل یکپارچه است در دسترس ما قرار می‌گیرد.» در ابیات دیگر این قصه، مولانا با تمثیل‌های گوناگون، فراوانی و پری خرد این لحظه را به نمایش می‌گذارد و کم کم راز آن تبسم خردمندانه را بر ما نمایان می‌کند.

همان طور که در غزلِ اصلیِ برنامه ۸۷۱ داشتیم..

یار در آخرِ زمان، کرد طَرَبِ سازی
باطنِ او جِدِ جِد، ظاهرِ او بازی

دیوان شمس تبریزی، غزل ۳۰۱۳

اگر طبق شرح آقای شهبازی، «آخر زمان» را برابر با «این لحظه‌ی بی‌کران»، و برابر با «آلست» بدانیم، به انطباق «آخر» و «اول» زنده شویم و با این دیدگاه، از یک «باطن» جدی و غیور، همچون حضرت رسول (ص) ناظر تبدیل خود باشیم؛ هنگام تبدیل «هشیاری اسیر شده در جسم‌ها»، به «هشیاری بی‌نهایت حضور».. حتماً به بازی بودن آن «ظاهر»، آگاهانه لبخندی خردمندانه می‌زنیم.

با سپاس فراوان، فریدون از مهرشهر کرج



خانم سمانه از تهران



با سلام

-موضوع:

جوهر فردیت خود، هرزه به افراد مده

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۸۴
خداوند یکتاست. انسان نیز به عنوان امتداد خدا، یکتاست و روح او فرد است.

نه جسمیم این زمان ما روح فردیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۲۸

ما به محض ورود به این جهان، انسان‌ها و چیزهای متعددی را دیدیم و اینگونه از فضای وحدت به کثرت افتادیم. زیاد شدن اشیا و افراد برایمان مهم شد، طوریکه زندگی مان را با جمع تعریف کردیم. مثل فرزند یک خانواده سرشناس بودن، عضویت در گروه خاص، دوستان زیاد داشتن. در نتیجه قدرت را در جمع دانستیم، فرمان را از جمع گرفتیم و در جمع احساس امنیت کردیم. تا اینکه مولانا نگاه عمیق تری را به ما آموخت.

ای چراغ و چشم عالم در جهان فرد آمدی
تا در اسرار جهان تو صد جهان پرداخته

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۶۸

ای انسانی که چشم و چراغ این جهان هستی، تو تنها به این جهان آمده‌ای و از طریق مرکز عدم به زندگی وصل هستی و همین اتصال به تو کمک می‌کند تا راه را از چاه تشخیص دهی و زندگی را با خرد خداوند اداره کنی. این حالت یعنی انطباق هوشیاری بر هوشیاری. همانند یک درخت که به ریشه‌اش متصل است و این ریشه موجب شکوفایی، رشد و ثمر بخشی‌اش می‌شود نه اینکه از درختان دیگر بخواهد که به او کمک کنند تا میوه بدهد. با این بینش، ما خودمان را محتاج جهان و انسان‌ها نمی‌بینیم و نیازمندی ما به جهان صفر می‌شود.

حُسنِ غریب تو مرا کرد غریب دو جهان
فردی تو چون نکند از همگان فرد مرا

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۳

حفظ این فردیت به معنای دور شدن از اجتماع و افراد و هوشیار و آگاه و نبودن نسبت به آنچه که پیرامون ما اتفاق می افتد نیست، بلکه در این حالت کیفیت روابط ما عالی می شود. فقط ما به این یقین رسیده ایم که تنها فضای یکتایی است که مرکز تمام امکاناته. تنها این فضا است که عقل می دهد، هدایت می کند، حس امنیت دارد و پشت هر کار ما قدرتش جاری است. درک این موضوع برای ذهن همانیده مشکل است و برای همین هست که من های ذهنی، انسان هایی با مرکز عدم را خوار می پندارند و کار آنها را بی ارزش تلقی می کنند، در حالیکه آنها از حضرت حق جمعیتی عظیم دارند.

هر پیمبر فرد آمد در جهان
فرد بود و صد جهانش در نهان

ابلهانش فرد دیدند و ضعیف
کی ضعیف است آن که با شه شد حریف؟

ابلهان گفتند مردی بیش نیست
وای آن، کو عاقبت اندیش نیست

-مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۲۵۰۵، ۲۵۰۷ و ۲۵۰۸

پس فضای یکتایی برای افرادی که زحمت نمی‌کشند تا مرکز خود را از همانیدگی‌ها پاک کنند، نا‌آشناست و نمی‌توانند انسان‌هایی با مرکز عدم را شناسایی کنند و وقتی به این افراد می‌رسند انتقاد و عیب‌جویی می‌کنند که چرا در جمع من‌های ذهنی حاضر نمی‌شوند، چرا دلیل کارهایی که انجام می‌دهند را نمی‌گویند، چرا نمی‌ترسند، چرا حرص بدست آوردن ندارند، چرا سوال نمی‌کنند و ناراضی نیستند، چرا چشم دلشان سیر است ... و هزاران چرای دیگر که من‌ذهنی با خود حمل می‌کند.

قال و حالی از ورای حال و قال
غرقه گشته در جمال ذوالجلال

غرقه‌یی نی که خلاصی باشدش
یا به جز دریا، کسی بشناسدش

- مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۲۲۱۲ و ۲۲۱۳

پس افراد زنده به زندگی فقط توسط خود زندگی یا انسان های زنده به او شناخته می‌شوند و این احساس را دارند که مدت های زیادی است که یکدیگر را می‌شناسند، حتی نگاه این افراد با هم حرف می‌زند و بودنشان در کنار یکدیگر از طریق قانون سینرژی حضور را بالا می‌آورد و این جمع است که رحمت است، این جمع است که نظم و سامان ایجاد می‌کند، این جمع است که تاریکی را کنار می‌زند و با همنشینی شان، اسرار بسیاری مکشوف می‌گردد.

یار را با یار چون بنشسته شد
صدهزاران لوح سر دانسته شد

- مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۱

در نتیجه هر کس می‌بایست به تنهایی روی خودش کار کند تا به یکتایی زنده شود و تجربیات شخصی و روحی‌اش را با دیگرانی که روی خودشان کار می‌کنند به اشتراک بگذارد. با درک این موضوع که مسیر بازگشت به فضای یکتایی لا انساب است و عاشق تنهاست، ما دیگر قصد تغییر دادن کسی را نداریم چرا که زندگی در حال کار کردن روی مرکز تک تک ماست تا ما را از دامِ همانیدگی‌ها آزاد کند و به قول خانم فریبا:

هر یک از ما فصل پروازش جدا
فصل ما را می‌شناسد آن خدا

– نام شعر: من به آن ریسمان آویختم، برنامه ۷۹۸

پس از تنهایی فرار نکنیم و به چیزها و آدم‌ها پناه نبریم چرا که ما مجهز به شمشیر دولت و برات حضور هستیم تا آن مبارک ساعت و «لی مع الله وقت» این لحظه را تجربه کنیم.

هر که برات حفظ ما دارد در زه قبا
در بر و بحر اگر رود باشد راد و محترم

-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات هجدهم
همینطور آورده شده است که حضرت رسول برای مقابله با منهای ذهنی از خدا یاری خواست و از طرف خداوند
این پیغام می‌آید که سپاهیان روی زمین چه ارزشی دارند در حالیکه مرکز بی‌نهایت شده‌تو، مافوق فلک است و
حضور تو ماه من ذهنی را دو نیم می‌کند و این فلک هست که دور حضور تو می‌گردد.

احمدا خود کیست اسپاه زمین
ماه بین بر چرخ بشکافش جبین

تا بداند سعد و نحس بی خبر
دور توست این دور نه دور قمر

-مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۳۵۳ و ۳۵۴

پس باید در جهت حفظ جوهر فردیت خودمان تلاش کنیم و مراقب باشیم من ذهنی خودمان و من های ذهنی جمع راه ما را نزنند. هر چقدر که با تسلیم و صبر در این راه پیش می‌رویم، همان‌دگی های بیشتری را شناسایی می‌کنیم در نتیجه فضای درونمان بازتر و اعتماد ما به زندگی بیشتر می‌شود.

عاشق شده‌ای ای دل سودات مبارک باد
از جا و مکان رستی آن جات مبارک باد

از هر دو جهان بگذر تنها زن و تنها خور
تا ملک ملک گویند تنهات مبارک باد


—مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۲۳

با سپاس فراوان سمانه از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com